

فصلنامه علمی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره شصت و ششم، پاییز ۱۴۰۱: ۱-۲۴

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۲/۰۱

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۱/۱۰

نوع مقاله: پژوهشی

تحلیل و تبیین دلایل واسوخت از فخر در شعر شاعران خودستا

(خاقانی شروانی، عرفی شیرازی، طالب آملی)

غلامرضا کافی*

چکیده

«واسوخت از فخر یا ضد فخر» به عنوان موضوعی نویافته، حاصل درنگ در شعر شاعران خاقانی شروانی، عرفی شیرازی و طالب آملی است که بیش از دیگران از مفاخره در شعر خود سود برده‌اند و منظور از واسوخت از فخر آن است که شاعر مغرور و خودستا در موضعی از سخن، دست از مفاخره و گران تنی برمی‌دارد و برعکس یا به فروتنی و تواضع زبان می‌گرداند یا آنکه ملول و دل‌شکسته گلایه و واگویه را مشق می‌کند. این مقاله نشان داده است، تغییر سه موقعیت سیاسی اجتماعی و معرفتی و سببی واگشت از فخر می‌شود. در این مقاله ضمن اشاره به حیات سه شاعر و دلایل خودستایی‌شان، تغییر سه گانه موقعیت آنان که سبب گرایش به ضد فخر شده است، با شواهد متعدد از شعرشان تحلیل و بررسی شده است. بازماندن از مناصب و موهبت‌ها و انقلاب درونی شاعران، به همراه گذر عمر به عنوان سه واکنش مهم در رفتار شاعران خودستا، رفته‌رفته آنان را از تفاخر به سمت تواضع کشانده و واگشت از فخر را در شعرشان رقم زده است. یافته‌ها نشان می‌دهد در هر سه شاعر، هر سه موقعیت باعث رویگردانی آنان از تفاخر می‌شود همچنین بیشترین فراوانی در فخریه و واسوخت از آن، در شعر خاقانی، سپس طالب آملی دیده می‌شود و عرفی در مرتبه بعد قرار دارد.

واژه‌های کلیدی: واسوخت از فخر، مفاخره، خاقانی، عرفی شیرازی، طالب آملی.

مقدمه

گُنش و واکنش در علم نفس، قانون راسخ طبیعت تلقی می‌شود تا همواره مزاج آدمی را در حالت اعتدال و میانه‌روی نگاه دارد؛ چنان‌که برای مثال، زیاده‌روی در خنده فرحناک، ناخودآگاه غم مرموزی را در جان انسان می‌ریزد تا این اعتدال مزاج پایدار باشد و همین‌گونه است افراط در امری، ممکن است در موقعیتی دیگر تفریط در آن را در رفتار آدمی بروز دهد تا این قانون راسخ طبیعت، پابرجا بماند. حال مفاخره و ضدفخر نیز در لایه‌های ضمیر شاعران خودستا چنین وجهی دارد؛ یعنی افراط در خودستایی، خودبینی، برتری‌جویی، نازش و ستایش سخن خود با تمام حرارت وجود، بسته به دلایلی، به تواضع و فروتنی می‌گراید؛ از گذشته ابراز ندامت می‌کند و معمولاً دم فروبستن را چاره کار می‌بیند. یا آنکه به واگویه و ابراز پشیمانی از آن‌همه خویش‌خواهی و خودستایی روی می‌آورد. در موضع انفعال، شاعر با گلایه از خویشستن و خوداتهامی، این بار در موضع تفریط به تقبیح و سرزنش خود می‌پردازد.

باری «مفاخره» در حوزه ادب امروز به‌عنوان نوع ادبی یا زیرمجموعه‌ای از نوع ادبی حماسه شناخته می‌شود و در معنی آن نیز نوعی منافست، خویش‌خواهی، نازش و برتری‌جویی تعبیه است؛ چنان‌که در لغت‌نامه می‌خوانیم: «مفاخره در لفظ عبارت است از نازش و بر یکدیگر بالیدن و اظهار بزرگی و منافست در حسب و نسب و جز آن...» (دهخدا، ذیل مفاخره). کتاب‌های علوم بلاغی و انواع ادبی غالباً این صنعت را ویژه ادبیات عربی دانسته‌اند؛ چراکه «مفاخره مخصوصاً در ادبیات عربی رواج بسیار داشته است و اعراب ظاهراً به مفاخره بیش از هر نوع دیگری دل بسته بودند» (شمیسا، ۱۳۸۷: ۲۳۸).

البته در ادبیات عربی، فخر از زیرمجموعه‌های رجز است، همچنان‌که در ادبیات فارسی نیز مفاخره از فروع حماسه به حساب می‌آید. ادیب عرب، احمد الشایب، ضمن برشمردن ویژگی‌هایی برای رجز و مقدم دانستن این نوع ادبی در ابیات عربی، می‌گوید: «عجاج رؤبه با به‌کارگرفتن رجز در همه اغراض شعری، از وصف، مدح، هجو و فخر طبع‌آزمایی کرده است» (الفخوری، ۱۳۸۱: ۲۴۱).

اما واسوخت از فخر یا ضدفخر، موضوع کاملاً جدیدی است که ما از درنگ در شعر شاعران خودستا، خاصه خاقانی شروانی، عرفی شیرازی و طالب آملی به آن پی برده‌ایم.

همان گونه که از نام‌گذاری نیز برمی‌آید، منظور از آن، سر برتافتن شاعر از منافست و ترکِ مخاصمت با همپالان و وانهادنِ خوی خودستایی است و بلکه فراتر از آن، ابراز ندامت از دم‌زدن‌های پیشین و تفاخرهای بی‌پایه گذشته است و فراتر از آن به آبِ توبه درآمدن از خودستایی، سخن‌ستایی، نازش به خلیقات و استعدادها و تحقیر هم‌تایان و هم‌صنفان.

در این مقاله، ضمن ارائه تعریفی از «واسوخت از فخر یا ضدفخر» این انفعال نفسانی را در شعر سه شاعر خودستا بررسی کرده‌ایم و به فراخور مجال شعر هر یک از شاعران در آن درنگ کرده، شواهد آن را بازنموده‌ایم؛ و از آنجا که بازنمود این انفعال، نیاز به شناخت میزانِ مفاخرات هر شاعر داشته است در مقدمه معرفی هر یک، به برترین فخریه‌ها و نازش‌های آنان اشاره کرده‌ایم. همچنین پیشینه موضوع به‌عنوان مدخلی مهم برای بازشناخت محور اصلی مقاله و ادعای تازگی و بی‌سابقه بودن عنوان «واسوخت از فخر» به قلم آورده‌ایم. روشن است برای انجام این تحقیق، کلیات اشعار هر سه شاعر را بررسی و کاوش دقیق کرده‌ایم؛ علاوه بر آن، در احوالات و تاریخ زندگانی آنان نیز مطالعه عمیقی کرده‌ایم؛ چراکه دگ‌گونی موقعیت‌های اجتماعی و معرفتی و سنی شاعران، در روحیه آنان و چرخش ایشان از فخریه‌سرایی به ضدفخر بسیار مؤثر بوده است.

پیشینه موضوع

بی‌شک یکی از جان‌مایه‌های شایع شعر فارسی، همانا مفاخره و نازش به خود و یا به شعر خود از سوی شاعران است که در تمام دوره‌های ادبی نیز ظهور و بروز داشته است؛ بدین سبب این موضوع از نظر ادیبان و سخن‌سنجان دور نبوده است و درباره آن به‌طور عام و خاص سخن فراوان گفته‌اند. علاوه بر فرهنگ‌ها، جمع‌نامه‌ها و اصطلاح‌نامه‌های ادبی و کتبی نیز به‌طور ویژه در این موضوع تألیف شده است که از آن جمله می‌توان به «مفاخره در شعر فارسی (میری خراسانی، ۱۳۸۳)، نقش‌بند سخن (تجلیل، ۱۳۶۸)، نقد تطبیقی ادبیات ایران و عرب (سجادی، سید ضیاء‌الدین، ۱۳۶۳)، تاریخ ادبیات عرب، العصر الجاهلی، شوقی ضیف به ترجمه ذکاوتی قراگزلو (قراگزلو، ۱۳۶۴) و بالآخره الفخر و الحماسه» (حنالفاخوری، بی‌تا) اشاره کرد.

روشن است که ما به ضرورت در مقاله از برخی از این آثار سود برده‌ایم؛ اما نه این آثار و نه مقاله‌هایی که در پیوند با موضوع مفاخره در شعر شاعران آمده است، هیچ‌یک به موضوع واگشت از فخر (ضد فخر) کمترین اشاره‌ای نکرده‌اند، این آثار که در زمان‌های متأخر نوشته شده‌اند، عبارت‌اند از: «بررسی گونه‌های فخر در دیوان حافظ» (نیکدار اصل، ۱۳۸۹: ۲۲۳-۲۴۸)، «مفاخره در شعر رودکی» (مریم محمودی)، «خودستایی شاعران» (علی‌اکبر فرزام‌پور)، «فخر در شعر متنبی و خاقانی» (خلیل پروینی)، «خودستایی و مفاخره در شعر پارسی» (سید حسن امینی)، «خودشیفتگی شاعران پارسی تا قرن هشتم» (هاشم محمدی) و... همچنین نگارنده فقط در مقاله‌ای که با عنوان «بررسی گونه‌های فخر در دیوان طالب آملی» (کافی، ۱۳۹۲: ۱۰۳-۱۳۰) نوشته است، برای نخستین بار به این موضوع پرداخته است و این دقیقه چشم‌اندازی تازه را برای مقاله حاضر نوید می‌دهد.

واسوخت از فخر (ضد فخر) یعنی چه؟

همان‌گونه که به تعبیری، حماسه، حاصل شکست خوانده شده است، (کافی، ۱۳۹۲: ۱۲۷) مفاخره نیز، گهگاه به علت شکست سر برآورده است. درنگ در اشعار شاعران خودستا، آدمی را به این نتیجه می‌رساند که ایشان، انسان‌هایی بسیار شکننده و زودرنج هستند و این امر، آنان را بر خودستایی تحریض می‌کند تا زخم روان را این‌گونه مرهم نهاده باشند.

اما منظور از واسوخت از فخر یا ضد فخر آن است که شاعرِ مغرور و خودستا در موضعی از سخن، دست از گران‌تنی و مفاخره برمی‌دارد و برعکس یا به فروتنی و تواضع زبان می‌گرداند یا آنکه ملول و دل‌شکسته گلایه و واگویه را مشق می‌کند. حاصل درنگ ما در شعر این شاعران که هر سه، دستی‌گشاده و بیانی فصیح در خودستایی دارند، این بود که تغییر سه موقعیت اجتماعی و معرفتی و سنی سبب واسوخت از فخر می‌شود. توضیح اینکه فی‌المثل، طالب آملی پس از آنکه پایه ملک‌الشعرایی را به عنوان موقعیتی اجتماعی از کف می‌دهد، چنین می‌سراید:

سرم به طره دستار می‌فروخت غرور کنون شکسته‌تر از گوشه کلاه شدم!

(طالب آملی، ۱۳۴۷: ۱۲)

یا آنکه خاقانی، در بازگشت از سفر حج، پیامد تحولی روحی و معنوی از دربار فاصله می‌گیرد و در بازشناسی خود، در موقعیت معرفتی جدیدی می‌سراید:

من کی‌ام باری که گویم ز آفرینش برترم کافرم گر هست تاج آفرینش بر سرم
همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات همچو گلگونه بقایی هم ندارد گوهرم
(خاقانی، ۱۳۷۸: ۲۴۹)

همان گونه که اشاره شد، در مبحث تفاخر، کسی به واگشت از فخر نپرداخته است و این در حالی است که شاعرانِ مفاخره‌سرا، غالباً از این مضمون در اشعار خود درج کرده‌اند.

واسوخت از فخر در شعر شاعران خودستا

خاقانی شروانی

بر دکان قفل گر خواهم گذشت قفلی از بهر دهان خواهم گزید
(همان: ۱۷)

افضل‌الدین بدیل بن علی نجّار خاقانی شروانی (۵۲۰-۵۹۵) بی‌گمان یکی از برترین چهره‌های شعر فارسی به شمار می‌رود. دولت‌شاه سمرقندی در تذکره‌الشعراء، او را «سلطان الفضلاء» خوانده، در باره او می‌نویسد: «... فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شد و در علم بی‌نظیر و در شعر استاد و در جاه مشارالیه بوده، چنان که استادان ماهر مدح او گفته‌اند و در قصیده‌ای که آن را صفیرالضمیر نام کرده، این بیت می‌گوید:

ز دیوان ازل منشور کاوّل در میان آید امیری جمله را دادند و سلطانی به خاقانی
برای حجت معنی براهیمی پدید آمد ز پشتِ آذر صنعت علی نجّار شروانی

و در آخر حال، او را ذوق فقر و شکستِ نفس و صفای باطن دامن‌گیر شد و از خاقان کبیر، ملک منوچهر، انارالله برهانه، از ملازمت و خدمت استعفا خواست که به خدمت فقرا و اهل سلوک مشغول گردد و خاقان کبیر چون دل وابسته صحبت او بود، اجازت عزیمت نمی‌داد، تا آن وقت که بی‌اجازت خاقان از شروان گریخت و به بیلقان آمد، گماشتگان شروانشاه او را گرفته، به درگاه فرستادند و خاقان او را بند فرمود! و در قطعۀ شابران، مدت هفت ماه مقید و محبوس بود» (دولت‌شاه سمرقندی، ۱۳۸۲: ۷۹).

به هر روی، طرز تازه، ترکیب‌سازی‌های بدیع، معنی‌آفرینی‌های غریب و تصویرآفرینی‌های شگفت به‌همراه طنطنه کلام، آرایش زبان و دایره وسیع واژگان، از لغات محاوره گرفته تا غریب‌ترین اصطلاحات علوم عصر شاعر، خاقانی را نامبرداری خاصی داده است. بی‌شک وقوف شاعر بر مضایق سخن و شناخت او از ارزش شعرش در سنجه با همپالان و معاصران و نیز پیشینیان، هم‌چنین ستایش پیرامونیان، نظیر کافی‌الدین عمر، عموی خاقانی، و سلاطین و وزراء و دیگر سخن‌سرایان و سخن‌شناسان، سبب شده است تا وی نازش به خود و شعر خود را دست‌مایه برخی مضمون‌آفرینی‌ها سازد و به مفاخره‌سرایی دامن بزند و بدین سبب فخریه به عنوان عنصری برجسته در شعر خاقانی پدیدار شود.

در اینجا قصد فرامودِ فخریه‌های خاقانی را نداریم؛ اما به‌صورت فهرست‌وار به گونه‌های فخر در شعر خاقانی اشاره می‌شود و یکی دو شاهد می‌آوریم، تا در این میان بازگشتِ وی از چنین سخن‌ستایی و خودستایی‌ها و نازش‌های گاه‌نه‌چندان مستند، بهتر نمایان شود. سخن‌ستایی، بیشترین بسامد را در فخریه‌های خاقانی دارد:

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشاه در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا
(خاقانی، ۱۳۷۸: ۱۷)

مالک الملک سخن خاقانی‌ام کز گنج نطق دخل صد خاقان بود یک نکته غرای من
(دیوان، ۳۴۳)

او در این باره اعتقاد دارد که طرز تازه آورده و شعرش التفات آسمانی است. هم‌شأنی با گذشتگان مقبول و نامور از دیگر موضوعات فخریه خاقانی است و حتی بر آنان نیز گاه برتری می‌جوید!

شناسند افاضل که چون من نبود به مدح و غزل دُرُفشان عنصری
(دیوان، ۹۲۶)

بی‌شک شهرت وی در جوانی و عرصه تنگ رقابت، وی را بدین ادعاها رهنمون کرده است و البته از گرانی شعرش نیز نباید گذشت. تفاخر به فضایل اخلاقی از دیگر موضوعات مفاخره اوست:

مادحی‌ام گاه سخن بی‌نظیر در طلب نام، نه در بند نان
(دیوان، ۳۱)

نه همّت من به پایه راضی نه پایه سزای همّتم هست!
(دیوان، ۸۳۸)

همچنین خاقانی به اینکه هنرهای گوناگون و رای شاعری دارد فخر می‌کند؛ توانایی
هایی نظیر نگارش نثر در کنار شعر، عربی‌دانی، خوشنویسی کاردانی اداری و جز آن:
مودّب منم یا فقیه و محدث احادیث مسند کنم استماعی
ور از فقه درمانم آییم به مکتب نویسم خط نسخ و ثلث و رقاعی...
(دیوان، ۴۴۰)

سخن در فخریه خاقانی فراوان است؛ اما بازگشت وی نیز از چنین ادعاهایی در
دیوان او، جای خود دارد و طبق اشاره پیشین، تغییر موقعیت‌های سه گانه، وی را به
واگشت از فخر کشانده است:

تغییر موقعیت اجتماعی

بی‌گمان موقعیت سیاسی و اجتماعی شاعران در نازش یا گلایه آنان مؤثر است و تغییر
در این موقعیت، لحن سخن آنان را نیز تغییر می‌دهد و قرار گرفتن در موقعیت‌های فروتر
غالباً با واگویه‌هایی از روی ندامت از گذشته، فروتنی کردن، تغییر آهنگ کلام از مفاخره
و نازش به موعظه و خیرخواهی همراه است.

درنگ در احوالات خاقانی نشان می‌دهد که او این تغییرات را تجربه کرده و این تحول،
در شعرش به خوبی تأثیر گذاشته است؛ او که سر به وزارت و دبیری فرو نمی‌آورد و هم
نشینی با سلطان را بسنده می‌دانسته و از سوی او لقب سلطان الشعراء گرفته است، (دیوان،
هفت) آن گاه که به یک تمرد کوچک به حبس می‌افتد، به سبب زودرنجی معهود که در
شاعران خودستا متمکن است، یک‌باره جهان را وارونه می‌بیند. باد مفاخره از سر وامی‌نهد
و خود را به گونه‌ای توصیف می‌کند که پیش از این هرگز ندیده‌ایم:

در حبسگاه شروان با درد دل بساز کان درد راه توشه یوم‌الحساب شد
از چاه دولت آب کشیدن طمع مدار کان دلوها درید و رسنها زتاب شد
دولت به روزگار تواند اثر نمود حصرم به چار ماه تواند شراب شد
گفتی که یا رب از کفِ آزم خلاص ده آمین چه می‌کنی که دعا مستجاب شد
(دیوان، ۱۵۷)

مرا ببند در سوراخ غاری شده مولوزن و پوشیده چو خا
به جای صدره خارا چو بطریق پلاسی پوشم اندر سنگ خارا
بس ای خاقانی از سودای فاسد که شیطان می کند تلقین سودا
(دیوان، ۲۶)

در چنین موقعیتی است که آن شاعر فخور، خود را دیو می خواند یا مرغ و مور:
که گفت آن که خاقانی سحر پیشه دگر خاص درگاه سلطان نباشد
بلی راست گفت او و پی بردم آن را که دیو آبدار سلیمان نباشد
(دیوان، ۸۷۳)

مرغی ام گنگ و مور گرسنه ام کس چو من مرغ در حصار کند؟
بانگ مرغی چه لشکر انگیزد صف موری چه کارزار کند؟
(دیوان، ۱۷۳)

شاعر سرخورده در موقعیت واسوختن از فخر، بیش از هر کار دیگر، زبان در می کشد
چرا که پیش از این بیشترین فخر را بر سخنوری داشته است:
خاقانی از حدیث زمانه زبان ببست کز هر چه هست، به ز زبان کوتاهی ش نیست
گیرم ز روی عقل همه زیرکی ش هست با کید روزگار به جز ابلهگی ش نیست
(دیوان، ۸۷۳)

به ترک سخن گفت خاقانی ایرا طراز سخن را بس آبی نبیند
لسان طیورش فرو بست از ایرا جهان را سلیمان جنابی نبیند
بسا تین که ضایع شود در بساتین کز انجیر خواران غرابی نبیند
(دیوان، ۷۷۴)

دل ز دانش سوی نادانی گریخت عقل هم در کوی حیرانی گریخت
دیده ای مردم گیا را زیر خاک؟ او هم از ننگ زبان دانی گریخت
(دیوان، ۷۵۷)

شاعر که از این موقعیت، حقارت کشیده است:

همه کارم زدور آسمانی چو دور آسمان شد زیر و بالا

من اینجا همچو سنگ منجنیقم که پستی قسمتم باشد زیلا
(دیوان، ۲۶)

رفته‌رفته سعی می‌کند به موقعیت دیگری خوی بگیرد و با مایه‌ای از معرفت دست از
جهان بشوید:

من که خاقانی‌ام ز خوان فلک دست شستم که نیست بس خوردی
ناجوانمردم ار جهان خواهم که ندارد جهان جوانمردی
(دیوان، ۸۰۷)

تغییر موقعیت معرفتی

البته ما تغییر ناگهانی و تحول ژرف معرفتی، چنان‌که برای استادش سنایی یا ناصر
خسرو اتفاق افتاده است، در زندگانی خاقانی سراغ نداریم، این قدر هست که پس از سفر
نخستین حج، اندک تحولی در وی پدید آمده است و ترک مدح‌گویی کرده و ستایش
گفته است:

خاقانیا ز مدحت شاهان کران طلب تا از میان موج سیاست برون شوی
چون جام و می قبول و رد خسروان مباش کاب فسرده آیی و دریای خون شوی
(دیوان، ۹۳۶)

و این معنی‌نشانی از دریافت معرفتی است که

پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی
(دیوان، ۴۱۴)

با درنگ در اشعار ضدفخر خاقانی می‌توان دریافت که وی ابتدا از دربار شاهان فاصله
می‌گیرد و این معنی را در قصاید مختلف باز می‌نماید:

همه درگاه خسروان دریاست یک صدف نی و صد هزار نهنگ
یک گهر نهد و به جان ستدن هرزمان باشدش هزار آهنگ
در پناه خرد نشین که خرد گردن از راست پالاهنگ
(دیوان، ۸۹۷)

تیرباران بلا پیش و پس است از فراغت سپری خواهم داشت
هیچ دُرها سوی درها نبرم که نه زین به دُرری خواهم داشت

نه در هیچ سری خواهم کوفت نه سر هیچ دری خواهم داشت
(دیوان، ۸۴)

هیچ دُرها سوی درها نبرم که نه زمین به دُرری خواهم داشت
نه در هیچ سری خواهم کوفت نه سر هیچ دری خواهم داشت
(دیوان، ۸۴)

شاخ دولت به نزد خاقانی میوه افشانندش نمی‌ارزد
از طلب کردن از درِ ملکان آفرین خوانندش نمی‌ارزد
(دیوان، ۸۸۰)

سپس ملکات اخلاقی را به عنوان نتیجهٔ این کار در رفتار خود می‌بیند و خیر آن را در
زندگی مشاهده می‌کند. خلوت و خاموشی می‌گزیند، روی به قناعت و ریاضت می‌آورد و به
ندای درونی خود که همانا عاشقی و پاکبازی باشد جواب می‌دهد:

من بودم و یک کلید گفتار هم در غلق دهان شکستم
هر روز هزار تازیانه بر طبع طفیل‌سان شکستم
(دیوان، ۷۸۷)

چون به بازار جوانمردان رسم در صف لالان دکان خواهم گزید
بر دکان قفل‌گر خواهم گذشت قفل از بهر دهان خواهم گزید
سال‌ها رای ریاضت داشتم از پی دوری همان خواهم گزید
خفته بودم، همتم بیدار کرد این ریاضت جاودان خواهم گزید
(دیوان، ۱۷۰)

شاکرم از عزلتی که فاقه و فقر است فارغم از دولتی که نعمت و ناز است
(دیوان، ۸۲۸)

این‌گونه بود که سودای عشق در جان خاقانی ریخت و مصمم بر اینکه

از همه عالم کران خواهم گزید عشق دلجویی به جان خواهم گزید
دولت یک روزه در سوای عشق بر همه ملک جهان خواهم گزید
(دیوان، ۱۶۹)

سرانجام حاصل آن عزلت و خاموشی این شد که

چو ماندم بی‌زبان چون نای، جان در من
که تا چون نای سوی جسم رانم دم به فرمانش
دمید از لب چنان در بوتهٔ تلقین مرا بگداخت کاندرم
نه شیطان ماند و وسواسش نه آدم ماند و عصیانش!
(دیوان، ۲۰۹)

در حقیقت خاقانی با این تحول معنوی، به دریای توبه درآمده است، دهان حرص را به
چندین آب شسته و در کمین نفس نشسته:
شویم دهان حرص به هفتاد آب و خاک
و آتش زیادخانهٔ احشا برآورم
سرزان فروبرم که برآرم دمار نفس
نفس ازدهاست هیچ مگو تا برآورم
دریای توبه کو که مگر شامگاه عمر
چون آفتاب غسل به دریا برآورم
(دیوان، ۲۴۶)

اینک، آیا به راستی این خاقانی مختال فخور است که چنین خود را بازخواست می‌کند؟
من کی‌ام باری که گویم ز آفرینش برترم
کافرم گر هست تاج آفرینش بر سرم
جسم بی‌اصلم، طلسمم دان، نه حی ناطقم
اسم بی‌ذاتم، زیادم دان، نه نقش آرم
نحس اجرام و وبال خلق و قلب عالمم
حشو ارکان و رذال دهر و دون کشورم
همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات
همچو گلگونه بقایی هم ندارد گوهرم
نه سگ اصحاب کهفم، نه خر عیسی ولیک
هم سگ وحشی نژادم هم خر وحشت چرم...
(دیوان، ۲۴۹)

تغییر موقعیت سنی

روشن است که آدمی در موقعیت‌های مختلف سنی، انگیزه‌ها و انگاره‌های متفاوتی
دارد و این نکته غالباً در میان‌سالی سبب بازگشت از مفاخره می‌شود. شور و هیجان
جوانی، جاه‌طلبی و شهرت‌جویی، توان و قوای جسمانی در میانهٔ عمر فروکش می‌کند و
رنج زندگی همراه با سرخوردگی‌های فردی و اجتماعی، تابِ تفاخر و شورِ خودستایی را
از آدمی می‌گیرد. برای شاعران خودستا نیز چنین موقعیتی متصور است تا لحن شعر
خود را از فضایی کاملاً برون‌گرا و شلتاق‌گونه، به درون‌گرای موعظه‌مند تغییر دهند. هم
بدان سبب که احتیاجات رشد تقریباً در تمام انسان‌ها مشترک است، عامل واگشت از
مفاخره نیز در میان شاعران خودستا مشترک است.

قصیده موعظه‌وار «منهید» با ردیف امری آن، علاوه بر آنکه موقعیت سنی خاقانی را نشان می‌دهد، تغییر لحن شاعر را نیز بازمی‌گوید و دگردیسی وی را از فردگرایی خودخواهانه به سوی جمع‌گرایی خیرخواهانه به نمایش می‌گذارد:

چشم بر پرده امل منهید جرم بر کرده ازل منهید
عمر کز سی گذشت، کاسته شد مهر بر عمر از این قبل منهید
به توکل زبید و روزی را وجه جز لطف لم یزل منهید
حرص بی تیغ می‌کشد همه را پس همه جرم بر اجل منهید
رخت دل بر در هوس میرید مهر شه بر زر دغل منهید
(دیوان، ۱۷۲)

از نشانه‌های پیری، از دست دادن عافیت است و بی‌حوصلگی غالبی که آدمی را از همه چیز برکنار می‌دارد. لحن این ابیات نیز چون قصیده بالا، نوعی بازگشت از مفاخره را تداعی می‌کند:

عافیت را نشان نمی‌یابم وز بلاها امان نمی‌یابم
زین گرانمایه نقد کیسه عمر حاصل الا زیان نمی‌یابم
زان نمط کارزوی خاقانی است جای جز بر کران نمی‌یابم
(دیوان، ۲۹۲)

اینک که شاعر اعتدال مزاج را از کف داده است، دیگرجایی برای حرص و جوش زدن و فخر برداشته‌ها کردن، نمی‌بیند و غم خوردن بر کم و زیاد را روا نمی‌داند:

غم بنیاد آب و گل چه خوری؟ دم گردون مستحل چه خوری؟
قطره خون نماند در رگ عمر نشتر غمزه قزل چه خوری؟
معتدل نیست آب و خاک تنت آنده قد معتدل چه خوری؟
(دیوان، ۸۰۱)

عرفی شیرازی

لب ببندم که در طریق سکوت ادبم رهنمافرستادی
(عرفی، ۱۳۷۸: ۵۰۹/۲)

به استناد تاریخ ادبیات در ایران، تألیف ذبیح‌الله صفا (صفا، ۱۳۷۳: ۸۰۴) «عرفی

شیرازی از شاعران رده اول در سدهٔ دهم هجری است که در ایران و هند و روم شهرت یافته و از گویندگان بزرگ عهد خویش شمرده شده و با حوادث سن و مرگ در جوانی اثرهای خوبی باز نهاده است. نام و نسبش که به گونه‌های مختلف ضبط کرده‌اند چنین است: جمال‌الدین محمد معروف به «جمال‌الدین سیدی» (جمال سید) پسر خواجه زین‌الدین علو بلو (زین بلو) پسر جمال‌الدین سیدی. چنان‌که از گفتار ملا عبدالباقی نهاروندی در مقدمهٔ دیوان عرفی برمی‌آید، پدر عرفی، خواجه زین‌الدین علی بلوی شیرازی گاهی پیشوای حومهٔ شهر شیراز و گاهی داروغه آن شهر بوده و جمال‌الدین در آن شهر (شیراز) به سال ۹۶۳ ولادت یافت و همانجا به کسب ادب و بعضی مقدمات علمی پرداخت و به قدر وسع از موسیقی وقوف یافت و در خط نسخ مهارت به دست آورد و به شعر توجه کرد و آغاز مجالست با شاعران نمود. عرفی از همان اوان نیز به سرودن اشعار خود پرداخت و تخلص «عرفی» را اختیار کرد. وی در جستجوی نام و نان از شیراز بیرون رفت و قصد دیار هند کرد و از راه بندر جرون در سال ۹۹۰ به دکن رسید و سپس به مقر جلال‌الدین اکبر شاه رفت و در سال ۹۹۹ در اثر بیماری درگذشت و حال آنکه هنوز بیش از ۳۶ سال نداشت. جسدش را در لاهور به خاک سپردند و سی سال بعد از مرگش (۱۰۲۸) به دستور میر صابر اصفهانی (م. ۱۰۶۴) به نجف اشرف انتقال یافت. عرفی به سبب مهارتی که از عنفوان شباب در شاعری به دست آورد، خود را نه تنها از شاعران هم عهدش مانند فیضی، نظیری، ظهوری و... برتر می‌دانست؛ بلکه از استادان بزرگ گذشته مثل انوری و خاقانی و نظامی بالاتر می‌دید. جوانی عرفی چون با فصاحت، زبان‌آوری، دانش و سخن‌گستری او همراه شد، هم مایهٔ رشک این و آن گشت و هم موجب غرور و خودبینی شاعر شد. در واقع می‌توان عرفی را مبتکر سبک هندی شناخت و شاید به تأثیر همین مسئله باشد که عرفی شهرت پیدا کرد و صیت سخن خود را شنید و به خودبالید و گفت:

نازش سعدی به مشت خاک شیراز از چه بود گر نمی‌دانست باشد مولد و مأوای من

(عرفی، ۱۳۶۹: ۱۲۵)

همان‌طور که می‌بینیم، جوش مفاخرت و خودستایی در این بیت بارزترین نکته است. شهرت عرفی بیشتر به قصاید اوست. با مطالعهٔ شعر عرفی خاصه در قصیده‌هایش،

ورود او در مقدمات علم پزشکی و منطق و حکمت آشکار می‌شود. عرفی قدرت خود را در قصاید به حد کمال رسانده است و سخن‌شناسان بزرگ به نبوغ او اقرار می‌کنند. صائب بزرگترین شاعر نکته‌یاب، نظیری را به استادی قبول دارد ولی وقتی می‌خواهد از خود و نظیری ستایش کند قرینه‌ای بزرگتر از عرفی پیدا نمی‌کند.

صائب چه خیال است شوی همچو نظیری عرفی به نظیری نرسانید سخن را
(صائب تبریزی، ۱۳۸۳: ۲۵۶)

اما با این همه از مهمترین درونمایه‌ها و بارزترین خصوصیات شعری وی، خودستایی و غرور زیاد از حد اوست که تمام شعرای بنام گذشته و حتی فصحای عرب را در مقابل خود کوچک شمرده‌اش:

دم عیسی تمنا داشت خاقانی که برخیزد به امداد صبا اینک فرستادم به شروانش
(عرفی، ۱۳۶۹: ۷۲)

از اوج سخن بهر فرود آمدن طبع برداشتم این نغمه که اعشی و جریرم
(همان: ۱۱۱)

عرفی علاوه بر مفاخرات در لابه‌لای قصاید، غزلیات، قطعات، رباعیات و مثنوی‌هایش، دو قصیده و یک قطعه نیز به طور کامل و ویژه در مفاخره دارد که قصیده اول در ۳۳ بیت با مطلع:
من کیستم آن سالک کونین مسیرم کز بیخته جوهر قدس است خمیرم
(همان: ۱۱۰)

در صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ و قصیده دوم در ۲۴ بیت با مطلع:

گر سر به صحبت گل و سوسن درآورم دست چمن گرفته به مسکن در آورم
(همان: ۱۱۲)

در صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ دیوان اشعار او آمده است و قطعه ویژه مفاخره خود را با مطلع:
منم عرفی امروز کز کشت طبعم بود خرمن افشان کف خوشه چینان
(همان: ۲۰۰)

در ۱۲ بیت در صفحه ۲۰۰ دیوان آورده است.

این ابیات به تمامی در خودستایی و مفاخره است و شهرت و آوازه زودهنگام عرفی می‌تواند

عمده‌ترین دلیل این مفاخرات باشد «عرفی در عنفوان جوانی صیت سخنش بلند شده و روش او مورد بحث و تقلید قرار گرفته» (عرفی، ۱۳۶۹: ۱۶). وی در عنفوان شباب و در ۳۶ سالگی روی در نقاب خاک کشیده است. عرفی هنرهای دیگری نیز دارد و علاوه بر شاعری، در نقاشی، موسیقی و خط نسخ نیز شهرت دارد. «غیر از شعر، هم از علوم رسمی بهره داشت و هم در خط و موسیقی کسب کمال کرده بود» (زرین کوب، ۱۳۸۴: ۱۱۳). عامل دیگر مفاخرات عرفی، حسادت شعرای هم مسلک اوست که مکرر از آنها شکایت می‌کند.

یوسف نفس مرا ز آسیب اخوان باز دار کین حسودان مروت سوز با این بی‌گناه
با فریب غول همزادند در راه سلوک با فساد گریگ انبازند در نزدیک چاه
(عرفی، ۱۳۶۹: ۱۳۴)

نکته درخور توجه در مفاخرات عرفی این است که در مواردی که استادان بزرگ سخن را در مقابل خود کوچک داشته، در انشای سخن قصد تحقیر و استخفافی نداشته؛ بلکه تلویحاً مقام ادبی آنها را ستوده است. مقام شاعری عرفی آن‌چنان بالاست که طالب آملی به این شاعر و خاقانی بیش از دیگران علاقه نشان می‌دهد و علاوه بر ستایش این دو، در مقام همسانی و تعریض، با آنان مجادله دارد.

بی‌شک نظیر خاقانی و بلکه تمام شاعران خودستا، عرفی نیز در سخن ستایی داد سخن داده است و این گونه فخر در شعرش فراوانی چشمگیری دارد و در این راه شعر خود را مانند مقتدایش خاقانی، اعجاز و سحر می‌داند:

داورا! طبع من آن روضه فیض است که هست شجر او همه سحر و ثمر او اعجاز!
(همان: ۵۷)

گرچه گونه‌هایی نظیر فخر به اصل و نسب، نازش به فضایل اخلاقی، افتخار به وقوف و استعداد نیز در شعرش بسیار دیده می‌شود، باری با بیت زیر باید پایه عرفی را در خودستایی از همگان فراتر نهاد که

ز کبریای تو یابم که ملک هستی را میان خود و ایزد مشاع می‌دانی!
(همان، ۱۳۷۸: ۵۱۳/۲)

تغییر موقعیت اجتماعی

می‌دانیم که عرفی با همه شهرتش و با وجود دیوان نسبتاً مفصلی که از وی فراهم

آمده است، تنها سی و شش سال عمر کرده است و از احوالات او تا قبل از سی سالگی که در شیراز، تهران و اصفهان گذرانده است، اطلاع چندانی در دست نیست و همه آگاهی ما از عرفی که به تذکره‌های نگاشته در هند و ایران بسته است، مربوط به هفت هشت سال پایانی زندگی اوست؛ بنابراین آن‌چنان تحول چشمگیری از ترقی و فرود از مراتب برای وی متصور نیست؛ جز آن که به سرعت پایگاه و جایگاهی یافته است، ابتدا تحت تربیت حکیم ابوالفتح گیلانی درآمده است، قصاید زیادی در مدح و تکریم وی سروده است و سپس به توصیه همین حکیم به مدح خانمانان عبدالرحیم پرداخته است و مقبول درگاه وی شده است تا آنجا که گرد کردن دیوان عرفی در مرتبه دوم، به دستور همین والی روی داده است.

تنها نکته توجه برانگیز در تکدر خاطر عرفی و بازماندنش از برخی مواهب و مناصب، حسادت شیخ فیضی دکنی، شاعر هم عصر وی با اوست که برخی صاحبان حسب حال باز نموده‌اند؛ نظیر آنچه عبدالقادر بدایونی در باب سگ فیضی و تعریض عرفی آورده است (بدایونی، بی تا: ۲۵۸/۳). نیز عرفی خود گهگاه در اشعار به حسادت‌هایی از این دست اشاره کرده است؛ اما این موارد چیزی نیست که شاعر را به واگشت از فخر و ندامت از شاعری در این تقسیم البته، وادارد، با این همه ابیاتی حاوی پیام دلتنگی و دزدگی از هنر به سبب همین تنگ‌چشمی‌ها و ناخشنودی‌ها دارد:

ز کبریای تو یابم که ملک هستی را میان خود و ایزد مُشاع می‌دانی!
(عرفی، ۱۳۷۸: ۵۱۳/۲)

گرمرد همتی ز مروت نشان مخواه
از من بگیر عبرت و کسب هنر مکن
تا نفخ صور، طنطنه دودمان مخواه
نام قبیله را مبر از فضل خود به عرش
(همان: ۳۴۲/۲)

با همه سخن‌ستایی و طبع‌ستایی، عرفی زودرنج، این گونه در تغییر موقعیت خویش، از شعر گلایه می‌کند:

ملاف عرفی از این ترهات و ژاژ مخای
ز شعر دم مزن ار ورد روح قدس شود
گرفتم آن که کلام تو سلسبیلی کرد
که شعر روی تو را در زمانه نیلی کرد

زمنجیق ملامت در آتش افکندت مگر در آتش او گوهرم خلیلی کرد؟
گرفتم آن که رسد نازشت، نه هر که به فضل یگانه شد، فلکش سعی در ذلیلی کرد؟
بخیل طبعی دورانِ دوست دشمن بین که در عدیل چو تو ناکسی بخیلی کرد
(عرفی، ۱۳۷۸: ۴۷۸)

و از آنجا که به جایگاه واقعی خود دست نیافته، چنین عذر می‌آورد که
زهر هنر که زخم لاف، امتحان شرط است بیازمای و مکن پیش از امتحان انکار
بلی کلیمم و کاذب نبوتم، کو نیل؟ بلی خلیلم و ناپخته دعوتم، تو نار؟
(همان: ۴۷۸)

تغییر موقعیت معرفتی

به دلالت مقدمهٔ دیوان سه جلدی عرفی که به کوشش و تصحیح پروفسور محمدولی الحق انصاری در هند فراهم آمده است، اکثر اهلِ تراجم به روحیه و رویهٔ صوفی مآب عرفی اشاره کرده‌اند، صاحبِ مقدمه نیز اشاره می‌کند که «پیدااست که در سن سی سالگی او از باده‌نوشی و دیگر منهیات توبه کرده و به طبقهٔ اهلِ عرفان بستگی یافته، چنان‌که از رسالهٔ نفسیه و قصاید و غزلیات و هم از مثنویات روشن است» (همان: ۱۱۶/۱).

توبهٔ عرفی، از قصیده‌ای با ردیفِ توبه، به خوبی پیدااست که
کردم ز شراب ناب توبه وز کـردۀ ناصواب توبه
در کشور هندِ عشرت‌انگیز کی دیده کسی به خواب توبه
در عهد شباب توبه کردم ایمن باد از شباب، توبه
زین پس من و عزلت و عبادت از صحبت شیخ و شباب توبه
از هر که نه اهلِ شرع پرهیز از هر چه نه در کتاب توبه
سی ساله گنه خجالتش کو؟ گیرم که بود صواب توبه
(همان: ۳۶۰/۲)

تغییر معرفتی شاعر، سبب شده است تا او که به سودای طلب، فخریه‌ها بر خود و بر ممدوح می‌بست، از فقر، ابرازخرسندی کند و حتی احوال ناخوش را به سبب گناهان بداند:
چنان از بی‌زری شاد است عرفی که پنداری به زر ایمان ندارد

همه این تنگ عیشی‌ها ز فسق است و گرنه بذلِ حق پایان ندارد
غلط شد راه نعمت‌خانه، ورنه نعیمِ حق، در و دربان ندارد
معاصی باعث خذلانِ روح است در این معنی کسی کتمان ندارد
(عرفی، ۱۳۷۸: ۷۲)

گرایش از فخر به فقر را در این قصیده که واگویه‌ای تمام است، نیز اذعان دارد که
برتافت عنان سخنم حُسنِ طبیعت برگشتم از این ره که نه این بود مسیرم
برتارکِ ارباب فنا، ترک کلامم در صقّه ارباب صفا، نقشِ حصیرم
ذوق عربانی تجرید ندانستم حیف کز پی سُنْدُس و اِسْتَبْرَقِ رضوان رفتم
شعر ورزیدم و از معرفت آن سو ماندم جان معنی شدم و صورتِ بی‌جان رفتم
راه فرهادی و مجنونی‌ام آمد در پیش رفتم این راه ولیکن نه چو ایشان رفتم
(همان: ۲۷۸)

تغییر موقعیت سنی

عرفی با آن که به پیری نرسیده است، تغییر موقعیت سنی را در شعرش خوب بازنموده است و این تغییر در تحول شعرش از فخر به فروتنی و خاکساری مشهود است. نکته دقیق‌تر در این باره، دوره طولانی بیماری او و قرار گرفتن در موقعیت نزع است که احساسات رقیقی را در این حالت به رشته نظم درآورده است. دست کم سه قصیده واگویه او (چه نعمتی: ۴۰۲) (رفتم: ۲۷۳) و (شکست رنگ شباب و هنوز رعنائی: ۴۰۷) در بیان این تغییر موقعیت و گرایش عرفی از خودستایی و گران‌تنی، به تواضع، فروتنی و اندرزگویی بسیار گویا و رسایند:

شکست رنگ شباب و هنوز رعنائی در آن دیار که زادی، هنوز آنجایی
به حیرتم که چه دارو رهندت زین درد که عین جهلی و داری گمان که دانایی
زمانه بهر تو تابوت می‌دهد سامان تو خود زگوشه مسند فرو نمی‌آیی
مگو که جوهر الماسی و مصون زشکست که دهر سنگ به کف حاضر و تو مینایی
سخن دراز شد افسانه تا به کی خوانم اگر سخن شنوی، بس همین که خودرایی!
(همان: ۴۰۷)

رفتم ای غم ز درِ عمر و شتابان رفتم
مشتاب ای غم دنیا که به گردم نرسی
همه را ماتمی حسرتِ دنیا دیدم
نور پیشانی صبحِ طربم، لیک چه سود؟
من چه بودم، حلبی شیشهٔ لعلِ صهبا
هان شتاب، ار طلبی هست زمن، هان رفتم
بکن از دور وداعم که شتابان رفتم
چون به ماتمکدهٔ گبر و مسلمان رفتم
که زغم تیره‌تر از شام غریبان رفتم
پای کوبان به کجا بر سرِ سندان رفتم...
(عرفی، ۱۳۷۸: ۲۷۳)

خلاصه اینکه عرفی اذعان دارد که پیش از این در بند فخر و غرور بوده است و اینک از بند غرور می‌گشایم خود را آن طور که هست می‌نمایم خود را یک عمر رعونتِ صفتِ خود کردم چندی به شکست می‌ستایم خود را (همان: ۴/۳)

و ردیف «مگشای» با نهی مؤکد آن، در قصیده‌ای مفصل، توبه نامهٔ دیگری از این شاعر خودستا و نشانی از واگشت او از فخر است:
به سعی جوهرِ اندیشه رازِ دین مگشای
کلید موم به کف، قفلِ آهنین مگشای
دلی که باید از افتادگی گشاده شود
به برنشانندن دامانِ آستین مگشای
(همان: ۴۰۸/۲)

طالب آملی

لب از گفتن چنان بستم که گویی دهان بر چهره زخمی بود و به شد! به استناد نسخهٔ شمارهٔ ۱۰۱۹ دیوان طالب، موجود در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران که در قرن دوازدهم هجری نگارش یافته و محمد مرسلین به آن اشاره کرده است، نام طالب سید محمد طالب آملی ثبت شده است» (طالب آملی، ۱۳۴۷: ۱۰). همچنین به دلالت مقدمهٔ دیوان که به قلم طاهری شهاب، مصحح دیوان طالب آملی نگاشته شده است، سال تولد او را باید ۹۸۷ هجری قمری دانست؛ چراکه وی ضمن قصیده‌ای که در مدح و تهنیت به میرابوالقاسم، حاکم مازندران گفته، خود را بیست ساله، معرفی کرده است و با توجه به سال نیابت یافتن میرابوالقاسم که برادرزادهٔ خیرالنساء بیگم (مادر شاه عباس کبیر) بوده است، سال تولد طالب باید همان باشد؛ اگرچه در تذکره‌ها، سنوات

دیگری نیز ذکر شده است. از خاندان طالب، اطلاع چندانی در دست نیست؛ جز آنکه او را پسر خاله مسیح رکنا کاشانی دانسته‌اند و دلیل سفر طالب از آمل به کاشان را هم همین نکته گفته‌اند.

طالب آملی را باید از بزرگ‌ترین شاعران سبک هندی دانست و عظمت شأن او از انتخاب وی در دربار جهانگیر شاه به عنوان «ملک الشعراء» پیدا می‌آید. هم‌چنین غالب شاعران سبک هندی که معاصر وی یا متأخر از او بوده‌اند به مرتبه‌ای وجودی و هنر شاعری او اعتراف کرده‌اند و طالب، ستوده بزرگ‌ترین نماینده‌ی طرز تازه یا سبک هندی، صائب تبریزی، است:

به طرز تازه قسم یاد می‌کنم صائب که جای طالب آمل در اصفهان پیداست
(صائب، ۱۳۷۴: ۲۹)

اما عیار شاعری طالب هر چه باشد، جوش مفاخرت در آن پیداترین نکته است:

من و نظم فخریه کز چشم دانش نظر کرده افتخار زمانم
(طالب آملی، ۱۳۴۷: ۶۰/۲۴)

هزار نغمه فخریه بر لبم گره است کز آن یکی نتوانم ز شرم بیرون داد
(همان: ۲۱)

طالب علاوه بر مفاخرات پراکنده در قصاید، غزلیات، مثنوی‌ها و رباعی‌ها، سه قصیده نیز به طور ویژه در مفاخره دارد که در صفحه‌های ۱۶ و ۴۱ و ۵۷ دیوان آمده است و بزرگ‌ترین قصیده وی با ۱۵۸ بیت به تمامی در مفاخره و خودستایی است. دلایل فخر و خودستایی طالب در چند نکته جمع است که شاید نخستین آن، شهرت زودرس طالب باشد. این شاعر در حالی که، پیش از پنجاه سالگی، در گذشته است، به مقام ملک الشعراء هم دست یافته. نکته شایان ذکر دیگر در این باره آن که طالب به دو شاعر پیش از خود، یعنی عرفی شیرازی و خاقانی شروانی، بیش از دیگران علاقه نشان می‌دهد و علاوه بر ستایش آن دو، در مقام هم‌سانی و تعریض با آنان مجادله دارد. با دقت در احوال این دو شاعر، آنان را در مفاخره و نازش به خود، سرآمد می‌بینیم و علت تعلق خاطر طالب به ایشان، از روی هم‌زاد پنداری و آیین‌داری است. همه این دقیق‌ها

نشان می‌دهد که صفت و صنعت مفاخره از نکته‌های تأمل‌برانگیز و شایسته تحقیق در دیوان طالب آملی است؛ کاری که اینک در مقاله حاضر اتفاق افتاده است.

«سال مرگ طالب را تذکره‌نویسان با اختلاف ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۴۰ ضبط کرده‌اند و از همه به درستی نزدیک‌تر، همان سال ۱۰۳۶ هجری قمری است. جسم طالب به روایتی در فتح‌پور، یکی از شهرهای هند که گویا طالب در آنجا آب و ملکی داشته، آرام گرفته است» (قنبری، ۱۳۸۳: ۱۲۵).

اما طالب نیز مانند مقتدایان خود خاقانی و عرفی، در سخن‌ستایی و خودستایی داد سخن داده است و به دلیل توانایی در خوشنویسی، نقاشی و موسیقی، میزان تفاخرش اگر به حد خاقانی نرسد، بی‌گمان از عرفی فراتر می‌ایستد و واسوخت او نیز پیداتر است:

تغییر موقعیت اجتماعی

همان‌گونه که اشاره شد، موقعیت سیاسی و اجتماعی شاعران در نازش یا گلایه آنان موثر است، چنان‌که طالب آملی پس از آنکه موقعیت ملک‌الشعرایی را از دست می‌دهد، می‌سراید:

سرم به طره دستار می‌فروخت غرور کنون شکسته‌تر از گوشه کلاه شدم
(طالب آملی، ۱۳۴۷: دوازده)

ابیات زیر نیز همین پیام را دارد:

به بزمی که مویی نگنجد در آن شدن با دو گز ریش دلخواه نیست
بهشت است بزم تو و در بهشت من ناتراشیده راه نیست
(همان: سیزده)

بس که بر من زفوج لشکر غم تنگ شد این فضای بی‌مقدار
بر دم دشنه می‌نهم پهلو بر سرنیش می‌کنم رفتار
سرمه ناک است دیده بختم گر چه شستم ز گریه‌اش صدفار
(همان: بیست و یک)

تغییر موقعیت معرفتی

می‌دانیم که طالب آملی در موقعیتی از عمر کوتاه خود به درویشی و پوشیدن لباس فقر روی آورده است؛ بنابراین، تغییر این موقعیت معرفتی، زبان مفاخره او را به تواضع و

فروتنی بذل کرده است:

نه فال بزرگی ز نم نه امیری
من ذوق درویشی و گوشه‌گیری
چو طفلی که باشد ز مکتب گریزان
گریزم ولی در پناه فقیری
چو سگ خوارم از شومی شعر و انشا
که تف بر رخ شاعری و دبیری
در دعوی لاف بر بند طالب
کزین بیش نتوان نمودن دلیری
(قنبری، ۱۳۸۳: ۷۶)

درویشی و دل‌دادگی فقر، شاعر را به درِ عذر کشانده است:

طنز بس! طالب از این بیش مزخرف نسرایی
خویش را وامنما چون دگران خویش‌ستای
لب گشودی گهر خویش ستایی سفتی
همه دیدند دگر بیهده خود را مستای
تا کی از کوچه آشوب درآیی سرمست
خون‌فشان چهره یکی هم ز درِ عذر درآی!
(طالب آملی، ۱۳۴۷: ۱۶۹)

معرفت به شاعر دیده انصاف ارزانی داشته است که با همه فخر بر شعر خود، بگوید:

غلط گفتم متاع من هنر نیست
خرافات مرا قدر این قدر نیست
مرا مستی خرف دربار نطق است
که کردن یاد از ایشان عار نطق است
همه لاف همه لاف همه لاف
چو در خود بنگرم از چشم انصاف
(گودرزی، ۱۳۸۲: ۴۹)

تغییر موقعیت سنی

اگر چه طالب نیز عمری کمتر از پنجاه سال داشته است، با این حال، سخنش در موقعیت میانسالی، لحن فروتنانه گرفته است و او که در همه چیز خود را پخته و کار دیده می‌شناسد، در ضد فخر می‌گوید:

ز سی گذشتم و خامی به جاست، می‌کوشم
که خام‌تر نکند روزگار در چهلم

نتیجه‌گیری

اهمیت درنگ در واگشت از فخر به عنوان یافته‌ای نو، آن است که فخریه‌سرای، یکی از مضامین رایج در شعر گذشته فارسی است و شاعران سه‌گانه‌ای که در این نوشتار،

مورد بررسی قرار گرفته‌اند، برترین چهره‌های مفاخره به حساب می‌آیند؛ گرچه تقریباً دیوان هیچ شاعری از اندکی سخن‌ستایی یا خودستایی تهی نیست. هم‌اینکه شاعران خودستا، غالباً زودرنج و شکننده‌اند و از این‌رو، در مواجهه با ناملایمات، بی‌درنگ به واسوخت از مفاخره می‌پردازند. تأمل در زندگی این شاعران نشان می‌دهد که خاقانی و طالب، موقعیت سیاسی و اجتماعی شایسته‌ای را از کف داده‌اند و این امر، سرخوردگی ویژه‌ای بر آنان تحمیل کرده است و هم‌چنین هر سه، در برهه‌ای از حیات خود، موقعیت معرفتی متفاوتی را تجربه کرده‌اند که مجموع این عوامل آنان را به واگشت از فخر و حتی توبه از ژاژخایی پیشین، به تعبیر خودشان، واداشته است. درنگ در یافته‌های این مقاله ما را به این نتایج می‌رساند:

۱. ضدفخر در شعر شاعران خودستا، غالباً حسب تغییر سه موقعیت سیاسی، اجتماعی، معرفتی و سنی روی می‌دهد.
۲. هر سه شاعر به ندامت از خودستایی‌های پیشین، اشاره مستقیم دارند و ضدفخر نیز هویت خود را از اینجا بازمی‌یابد. چراکه صرف پیشمانی از عملی، یا شکوه از این که ایام خریدار هنر نیست و یا توصیه به تواضع و فروتنی ممکن است در شعر همگان یافت شود.
۳. همان‌گونه که درجه و مرتبه شاعران سه‌گانه در میزان فخریه‌سرایی متفاوت است و با توجه به حجم قصاید و قطعات فخر محور ایشان، ترتیب آن‌ها به قرار خاقانی، طالب آملی و عرفی درست می‌نماید، در ضد فخر نیز چنین است. این دقیقه به ما می‌گوید که هر اندازه شاعر بیشتر به خودستایی پرداخته است، سرانجام بیشتر از این از کار واسوخته است!
۴. در شعر عرفی، واگشت از فخر بیشتر به صورت واگویه و حسرت بازنمود دارد، حال آنکه خاقانی و طالب بیشتر گلایه و اعتراض دارند.
۵. اگرچه مفاخرات شاعران گاهی حجت و دلیلی متقن پس پشت ندارد؛ اما ضدفخر حتماً سبب وسایقی بیرونی یا درونی دارد.

منابع

- الفاخوری، حنا (۱۳۸۱) تاریخ ادبیات زبان عربی، تهران، توس.
- الفاخوری، حنا (بی تا) الفخر و الحماسه، قاهره، دارالمعارف مصر.
- امیری خراسانی، احمد (۱۳۸۳) مفاخره در شعر فارسی، ج ۱، تهران، دارالهدی.
- بدایونی، عبدالقادر (بی تا) منتخب التواریخ، کلکته، مطبوعه ایشیاتک بنگالی.
- تجلیل، جلیل (۱۳۶۸) نقشیند سخن، تهران، اشراقیه.
- خاقانی شروانی، افضل‌الدین (۱۳۷۸) دیوان خاقانی شروانی، به کوشش ضیاء‌الدین سجادی، ج ۶، تهران، زوآر.
- دولت‌شاه سمرقندی (۱۳۸۲) تذکرالشعراء، تهران، اساطیر.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷) لغت‌نامه، تهران، موسسه لغت‌نامه دهخدا.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۴) سیری در شعر فارسی، تهران، سخن.
- شمیسا، سیروس (۱۳۸۷) انواع ادبی، تهران، میترا.
- صائب تبریزی، محمدعلی میرزا (۱۳۷۴) دیوان صائب، به اهتمام جهانگیر منصور، تهران، نگاه.
- صائب تبریزی، محمدعلی میرزا (۱۳۸۳) دیوان صائب، ج ۱، تهران، علم.
- طالب آملی، محمد (۱۳۴۷) کلیات اشعار طالب آملی، به اهتمام طاهری شهاب، تهران، سنایی.
- عرفی شیرازی (۱۳۶۹) دیوان اشعار عرفی شیرازی، به اهتمام جواهری وجدی، تهران، سنایی.
- عرفی شیرازی (۱۳۷۸) کلیات عرفی شیرازی، به کوشش پروفیسور محمدولی الحق انصاری، سه جلد، تهران، دانشگاه تهران.
- قنبری، محمدرضا (۱۳۸۳) زندگی و شعر طالب آملی، تهران، زوآر.
- کافی، غلامرضا (۱۳۹۲) «گونه‌های فخر در دیوان طالب آملی»، مجله شعرپژوهی دانشگاه شیراز، سال ۵، شماره ۲، ۱۰۳-۱۳۰.
- گودرزی، فرامرز (۱۳۸۲) زندگی‌نامه و کارنامه ادبی طالب آملی، تهران، وزارت ارشاد.
- نیکدار اصل، محمدحسین (۱۳۸۹) «بررسی گونه‌های فخر در دیوان حافظ»، بوستان ادب، دوره ۲، شماره ۳، ۲۲۳-۲۴۸.